

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث احرام عرض شد که آیا احرام یک واقعیت بسیطة است یا این که یک حقیقت مرکبة است؟ در این خصوص اختلاف است، و این اختلاف ناشی می شود از کیفیت نگرش فقیه به حقیقت اعمال عبادیه یا غیر عبادیه؛ که در آنها آن خصوصیت آن حقیقت مفهومیة به نحو خاص باید در خارج تحقق پیدا کند تا این که آن قضیه و واقعیت موجب ترتب اثر خاص خود شود. البته شکی نیست در این که در عبادیات و همین طور در معاملات آنچه که هست عبارت است از این نیت برای تحقق فعل، و آن نیت خودش اعمال اثر می کند و آن موجب ترتب اثر خواهد بود؛ چه در عبادات و چه در معاملات و منظور از معاملات در این جا خود نکاح را هم شامل می شود. چون در بحث معاملات مسأله عوض و معوض مطرح است و مسأله بضع در این جا مطرح می شود؛ و لهذا این را هم داخل در بحث معاملات کرده اند که با شرایط خاصی تحقق پیدا

می کند.

در همه این‌ها آن‌چه که محقق مسأله است، همان نیت آن فعل است. لذا اگر شما چه در عبادات و چه در معاملات مسأله نیت را حذف کنید؛ آن معامله یا آن عبادت صورت خارجی پیدا نمی‌کند. و این قضیه نه به عنوان شرط العلة است بلکه به عنوان اصل و واقعیت خود همان نیت است که به واسطه نیت، انسان آن فعل خارجی را محقق می‌کند. در این‌جا فعل خارجی عبارت است از یک امر نفسی که ما اسم آن امر نفسی را می‌گذاریم فعل خارجی، یعنی فعلی که خارج از آن مفهوم است و در وعاء خارج تحقق پیدا می‌کند. مقصود، آن عالم اعیان نیست؛ آن‌چه که در عالم اعیان است آثار آن فعل خارجی است، آثار آن فعل نفسانی است.

وقتی که شما نگاه می‌کنید می‌بینید یک فردی دارد نماز می‌خواند، این نماز عبارت است از یک امر و نیت قلبی. همان‌طوری که در آن روز عرض شد که این حقیقت صلاتیه به عنوان یک حقیقتی که أوله التکبیر و آخره التسلیم و این‌ها نیست؛ بلکه عبارت است از یک واقعیت بسیطه‌ای که این افعال خارجی

حاکی از آن واقعیت بسیطة‌اند، و هر کدام از این‌ها نمودار و ظهور آن حقیقت و واقعیت بسیطة هستند که متکلم خود را در آن واقعیت قرار می‌دهد و این واقعیت بسیطة و حقیقت بسیطة با حقیقت بسیطة صومیة متفاوت است، با حقیقت بسیطة حجّ متفاوت است، و همین‌طور در خود حجّ هم شما نگاه کنید نسبت به مواقف مختلفه، هر کدام از این‌ها یک حقیقت بسیطة‌ای دارند که آن حقیقت بسیطة یک ظهور خارجی دارد که عبارت است از آن اعمالی که انسان انجام می‌دهد. حالتی که برای انسان در مشعر پیدا می‌شود، آن حالت در عرفات با حالت در مشعر متفاوت است، دو حالت مختلف است؛ آن حالت، حالت إبتهاال است و حالت توسل است و حالت إنابه است، [ولی] در مشعر حالت، حالت إنابه و إبتهاال و اینها نیست، بلکه حالت شعف و سرور و ورود در حرم است که اذن و اجازه دخول در حرم داده شده است و حاجّ، این باب را برای خود مفتوح می‌بیند که داخل شود ولی در عرفات مسأله این‌طور نیست. در عرفات حالت انتظار است که آن رحمت الهی بر

او ببارد و او را مستعداً برای ورود در حرم کند و این خیلی مسأله، مسأله عجیبی است.

لذا می‌فرمایند که الحجّ عَرَفَةٌ.^۱ در روایات داریم که اصلاً حقیقت حجّ عبارت از عرفات است و کسی که عرفات را درک کند حتی اگر وقوف اضطراری عرفات را هم درک کند در این جا حجّ او صحیح است. حجّ، حجّ واجب نیست، گرچه بعضی گفته‌اند که بدون مشعر صحیح نیست؛ ولیکن این مسأله همان‌طوری که عرض کردم به کیفیت برداشت‌ها برمی‌گردد.

ولی فرض کنید همین مسأله در مورد رمی جمار نیست، قضیه مشعر و آن حالی که در مشعر هست. حالا ان شاءالله بعداً می‌آییم وقتی که رسیدیم اینها را سرفرصت عرض می‌کنیم که در چه حال و هوایی انسان این عبادات را انجام می‌دهد، که آن نفسِ آن عبادت است که آن محقّق این مفهوم است در عالم خارج که عبارت از همان عالم نفس باشد. اینها همه فرق می‌کند، طواف به دور کعبه یک حقیقتی

^۱ - عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۹۷: و رُویَ عن علیٍّ علیه السلام: أنَّ یومَ الحجِّ الأكبرِ هو یومُ عرفة. و منه قولُه علیه السلام: الحجُّ عرفة.

است واقعیّه و بسیطه که محقّق آن و مکونّ خارجی
آن عبارت است از همان هفت شوطی که انجام
می‌شود و کذلک تمام آن اعمال و تکالیفی را که
شخص انجام می‌دهد، همه آنها آن حقیقت بسیطه را
دارد.

و شما در این جا باید نگاه کنید و ببینید که چقدر
واقعا بر این زائر و بر حاجّ ظلم می‌شود اگر انسان او
را از این واقعیت دور نگه دارد و این مسأله را به او
گوشزد نکند که الآن تو داری دور کعبه می‌گردی و
باید در این حال و هوا باشی! اما حالا ما آن حقیقت
و واقعیت بسیطه‌ای را که طائف باید خود را متحقّق
به آن کند، آن را به طور کلی در نظر نمی‌گیریم و فقط
ذهن او را متوجه خم و راست شدن شانه و انطباق
آن با بیت قرار می‌دهیم! یعنی توجه زائر باید به آن
حقیقت بسیطه طوافیه [باشد] که آن محقّق آن طواف
است در نفس این حجّ و در نفس این شخص حاجّ،
اما ما فقط ذهن او را متوجه آن [خم و راست
شدن‌ها] می‌کنیم. لذا وقتی طواف را انجام می‌دهد،
این نمازی که می‌خواند، وای! وای! سر نماز چه‌ها

می بینیم! وقتی می آید یک کناری می نشیند می بیند
هیچ تفاوتی نکرده؛ آخیش راحت شدیم! راحت
شدیم. یعنی حالی در خودش نمی بیند، احساسی در
خودش نمی بیند، اگر هم باشد خیلی ضعیف است،
دو درصد است، پنج درصد است؛ اما نود و پنج
درصد توجه او به خط موازی با حجر است! با حجر
است! نود و پنج درصد توجه او به انطباق این منکبین
است با بیت و امثال ذلک است و همین طور هلمّ جرّاً
نسبت به سایر مسائل! درست شد!

آن حقیقت بسیطة طوافیه و آن حقیقت بسیطة
صلاتیة، [و آن] حقیقت بسیطة سعی و امثال ذلک
اینها همه از یاد رفته است و فقط یک نمود ظاهری
مانده است. بله! بیایید در این جا عکس بگیریم، بیایید
این نماز شب عرفه را بایستید قشنگ دوربین
بیاوریم، خوب بایستید برای شما بخواند در عرفات!
بله! آن آقا هم که **وَلَا الضَّالِّينَ** آن را می برد بالا،
نَسْتَعِينُ را می آورد پایین، و نمی دانم خود آن آقا هم
که ایستاده کنار و دارد با دوربین قشنگ خوب
یکی یکی می گیرد و اینها همه کله را می برند بالا که
در دوربین باشند. تمام اینها چیست؟ تمام اینها

انحراف است! انحراف است! در عرفات باید
شخص حاجی در حال ابتهال باشد، در حال دعا
باشد، خودش را در صبح روز عرفه تا ظهر آماده کند
برای ادراک فیض بعد از ظهر؛ چون در بعد از ظهر
می‌دهند این رحمت الهی [را و] می‌آید برای همه
افراد.

این حالت آمادگی را انسان کی باید به دست
بیاورد؟ دیروز و پریروز که نمی‌توانست به دست
بیاورد، باید امروز به دست بیاورد! امروز بین صبح
تا ظهر باید در حال دعا باشد، در حال ابتهال باشد،
گناهان خودش را باید در نظر بیاورد، خطاهای
خودش را، باید همه اینها در نظر بیاورد، مقام
مسکنت و عبودیت و مذلت خودش را در قبال
پروردگار در نظر بیاورد؛ از آن طرف رحمت واسعه
او و لطف و عنایت او را که به او این فرصت را داده
و موفق کرده که بلند شود بیاید این‌جا، بلند شود
می‌آید این‌جا و بار خودش را خالی کند و از انانیت‌ها
دست بردارد و آنچه را که تا به حال به او در وطن
خود مشغول بود دیگر دست بردارد! این‌ها مال کی

است؟ این افکار مال کی است؟ این نیت‌ها مال کی است؟ بین صبح تا ظهر که دیگر بر نمی‌گردد در طول سال! فقط برای یک روز است، بله؟! اینها مال کی است؟ چه کسانی توانستند این واقعیت‌ها را درک کنند، چه کسانی توانستند این مسائل را بفهمند و آن خصوصیتی که ما آن خصوصیات را از ائمه علیهم‌السلام در این حال و هوا سراغ داریم آنها را بفهمند و بیایند برای مردم بیان کنند؟ و اینها را در آن حال و هوا ببرند؟

دعای روز عرفه سیدالشهداء مقدمه قبلی می‌خواهد! همین‌طوری نیست، مقدمه می‌خواهد آمادگی می‌خواهد، اجتماع ذهن می‌خواهد، اجتماع حواس می‌خواهد! خندیدن، شوخی کردن و ... در روز عرفه، اینها همه منافات دارد با آن مسائلی که باید اتفاق بیافتد و آن چیزها دل را می‌بندد! می‌گیرد! شما روز عرفه می‌شود می‌بیند کمی فرق کردید، یک کمی، روز بدی نبود، با بقیه روزها قدری فرق داشت، این که نیست عزیز من. در روز عرفه باید زیر و رو می‌شدی! دیدید این بیل میکانیکی می‌آید [و از] زیر می‌اندازد [و] خاک را از زیر درمی‌آورد و

می اندازد کنار؟ درخت را از ریشه [درمی آورد]! باید در روز عرفه این طوری زیر و رو می شدی و خاکت عوض می شد، مَتْرِيَالَت - [ماده‌ات] - و فلزَت می بایستی که در این روز تغییر پیدا کند! درست شد؟ یک عده را هم می بینی و نگاه می کنی

یک دفعه ما یک سال رفته بودیم برای حج، هنوز نرفته دیدیم کنار کاروان بلندگو گذاشته اند! چه خبر است؟ آقای فلان مداح این جا آمده! خب آمده که آمده! تو هم مثل بقیه بیا، تو هم بالاخره آدم هستی، تو هم بالاخره شیعه هستی، تو هم بالاخره این جا توفیق پیدا کردی، این داد و بیدادها چیست؟ چه کسی را داری گول می زنی؟ سر چه کسی را داری شیره می مالی؟ چیست دعا؟ چیست بلندگوهایی که گوش آدم را کر می کند گذاشتی در خیمه فلان حجّاج، بعد هم اسمش را گذاشتی دعای کمیل! این دعای کمیل بر سرتان بخورد! به جای این که در امشب سکوت باشد، از سکوت شب عرفه باید فیض ببری! نه نعره‌های اِلَهِی الْعَفْو! آنها برای آدم درد را دوا نمی کند! از در خود بودن، دردت دوا می شود؛ از

سر به جیب تفکر فرو بردن، دردت دوا می شود؛ از به فکر بدبختی و بیچارگی افتادن، دردت دوا می شود! نه دادها و نعره های یاربّ یاربّ! خب این که نشد! همه جا همین طوری بوده است. [در] شب دعای عرفه، روز هم دعای ندبه، بعد از ظهر هم یک صدای عجیب و غریبی؛ این ها حرام است، تمام این ها آزار و اذیت حجّاج است و همه این ها حرام است. درست شد؟ آقای فلان است نمی دانم دعایش این طور است، نمی دانم این چیزش این طور است، می خواهی دعا کنی؛ کاروان به تو دادند، اتاق به تو دادند، ساختمان به تو دادند، برو در ساختمان خودت این قدر نعره بزن که همه شیشه ها بیاید پایین، خب خودت می دانی و صاحب ساختمان که باید دوباره شیشه بیاندازی یا نه. این قدر داد بزن که سقف بیاید روی سرت، هم خودت و هم بقیه راحت شوند. چرا این داد را گذاشتی برای شب عرفه؟! چرا؟ یعنی باید حاجی در شب عرفه گوشی ببرد در گوشش تا صدای تو را نشنود، این است؟ در صبح روز عرفه، حاجی حتما باید دستش را در گوشش کند، این طوری به ما گفتند حجّ انجام بده؟ بله؟ زمان ائمه

این مسائل کجا بوده؟ مگر ندیدیم مگر تجربه نداریم
زمان ائمه را، مگر در کتابها نیست؟ آنها هم با
خودشان بلندگو می آوردند، امام صادق و اینها، این
داد و نعره‌های گوش خراش را می زدند؟! همچنین
میکروفون را نگه می دارد انگار دارد در حلقش فرو
می کند! آقا یک قدری دورتر طوری نمی شود، بعد
هم این ولوم بکن تا آخر، هر چه صدا است تا عرفات
که هیچی تا مشعر و منی هم برود؛ که چی؟ یعنی
آخر اینها چیست؟ این تابلوها که چی؟ به طرف
کاروان فلان حاجی، فلان مداح، به طرف کاروان،
همه جا بله این جا هم بله؟ این جا که دیگر جای این
حرفها نیست! آقا جان در روز قیامت تو را می آورند
می ایستانند؛ یکی یکی این نعره‌هایی که زدی دل چند
نفر را شکستی بیا جواب بده! می گوید: ای داد بی داد
حالا بیا کار خیر هم انجام بده! می گویند کار خیرت
کجا بوده آقا؟ سر همه را شیره مالیدی سر مأمورهای
ما را که نمی توانی شیره بمالی. مأمورهای ما می آیند
آن نیت، آن واقع، آن غرض، آنها را می آیند قشنگ
عکس برمی دارند ثبت می کنند و بر طبق آن در این جا

محاسبه می‌کند.

خب ببینید اینها همه چیست؟ اینها همه دور شدن از آن واقعیت بسیطة و آن حقیقت صرفه و پرداختن به ظاهر است. درست مثل کسی که اصلاً کسی معنای بیع را نمی‌فهمد و بلند می‌شود می‌آید همین‌طوری یک الفاظی را می‌گوید! تو که هنوز معنای بیع را نمی‌فهمی این چه واقعیت است؟ شما همین مسأله را که این واقعیت بسیطة است این را در معاملات پیدا می‌کنید.

وقتی که یک نفر صیغه عقد نکاح می‌خواهد بخواند - حالا فعلاً ما به بحث معاطاتی کار نداریم بنا بر این که صیغه عقد نکاح معاطاتی داشته باشد یا نداشته باشد، بحث در همین غیر معاطاتی است - وقتی که این عقد نکاح خوانده می‌شود، چه مسأله‌ای اتفاق می‌افتد، چه قضیه اتفاق می‌افتد؟ شخص یک بار خودش را در نیت متلبس می‌کند به یک واقعیتی که آن واقعیت از نقطه نظر حقیقت جوهریه خودش با سایر واقعیت‌ها متفاوت است، با سایر معاملات متفاوت است.

در عقد نکاح حقیقت نکاحیه با بیع تفاوت دارد.

یک وقتی شما می‌روید یک کتابی را می‌خرید آن جا چانه می‌زنید آقا قیمت این کتاب صد تومان است، شما می‌گویید: هفتاد تومان بده! آن می‌گوید: نه نود تومان. شما می‌گویید: نه پایین تر و بالاخره به هشتاد تومان این کتاب را می‌خرید، این بیع است. درست؟ حالا امروزه این عقده‌های ما جنبه بیع پیدا کرده است. وقتی می‌روند خواستگاری، دختر را در معرض بیع و شراء قرار می‌دهند و در معرض توزین و تقویم قرار می‌دهند! آن می‌گوید چند تا سکه، بالا می‌کنند پایین می‌کنند تا این که مثل کتاب که می‌خواهند بخرند یا یک جعبه پرتقال، این همین طوری بالاخره روی مسأله قرار می‌گیرد و این هم می‌شود بیع، این در واقع نکاح نیست.

اما آن کسی که می‌آید مهر را مهرالسنة می‌کند، خودش را از تحت این بیع بیرون می‌آورد؛ آن عقد نکاح واقعی را او دارد انجام می‌دهد. آیا شما یک همچنین تصویری را ندارید در وقتی که خواستگاری یک زن بروید و اساس عقد، بر اساس آن مبلغ از مهر باشد؟ چه حسی در درون شما و در نفس شما پیدا

می‌شود؟ آیا حسّ بیع و خرید و فروش نیست که این زن قیمتش این قدر است که الآن به این قیمت و به این تقویم رضایت بر نکاح داده شده است؟ یا این که بروید از اول مهر را مهرالسنة کنید، وقتی مهر را مهرالسنة می‌کنید چه دیدگاهی در ذهن شما نسبت به آن زن و نسبت به آن دختر پیدا می‌شود؟ دیگر مسأله، مسأله فراز و نشیب و توازن و تقویم نیست؛ یک حقیقت و واقعیت نکاحیّه بدون تقویم است.

نظری که شما روی این مورد می‌کنید، نظری که زن واقعی است که دارد به مصاحبت و اقتران شما درمی‌آید بدون ملاحظه امر دیگر. ولی نظری که در آن صورت برای انسان حاصل می‌شود، نظری مصاحبت یک زنی است با این مبلغ. بله! این با این مبلغ دیگر در ذهن شما می‌ماند، این دیگر از ذهن شما نمی‌رود، فردا می‌ماند، یک هفته می‌ماند، یک ماه می‌ماند، یک سال می‌ماند این با این مبلغ مهر است و آن بدون مبلغ! آن زنی که با مهرالسنة به نکاح شما درمی‌آید، فقط خودش به نکاح درمی‌آید نه آن مهر، آن مهر به نکاح شما درنیامده. پس در مورد اول شما دو چیز را نکاح کردید؛ یکی زن را و یکی هم

آن طلاها و سکه‌هایی که همراه با او به مهریه او درآوردید! ولی در صورت دوم فقط خود زن تنها است. چقدر تفاوت می‌کند و چقدر دیدگاه عوض می‌شود! این چه نکته دقیقی است!؟

همین مسأله را شما در نظر بگیرید وقتی که یک نفر بخواهد با شرایط طلاق عقد کند، ببینید دیگر چه می‌شود؟ یعنی یک نفری که یک زنی را عقد می‌کند، همیشه در ذهن او است که یک روزی اگر فلان کردی طلاق! یک روزی اگر فرض کنید که مخالف این شرط را کردی، طلاق! یک روزی اگر یک قضیه پیش می‌آید - بالاخره مسائل و حوادثی که پیش می‌آید گاهی در اختیار انسان نیست دیگر - همیشه در ذهن تمسک به این است که الآن این مهر به یک نحوی هست که این هر آن، می‌تواند سوء استفاده کند. به طوری که الآن بروید در این دادگاه‌ها ببینید که چه سوء استفاده‌هایی الان از این مهرها می‌شود. همه این‌ها را زن برداشته اجرا گذاشته، هنوز نه به بار است نه به دار است اجرا گذاشته! آخر مرد احمق چه کسی گفته یک همچین مهری بگذاری؟ برو

بخور! سه هزار سکه هم باید بدهی پدرت هم باید
در بیاید، خب مگر کور هستی؟ آخر مگر دیوانه
هستی می‌آیی در این شرایط وانفساه که می‌بینی،
این قدر سکه [مهر] می‌کنی؟ خب نکن! از آسمان که
سنگ به کله تو نمی‌خورد. این مورد نشد یکی دیگر!
تو می‌گویی حتما این، بعد هم آن ناز می‌کند می‌گوید
این قدر سکه! خب برو بخور. هر کسی طاووس
خواهد جور هندوستان کشد، هر کسی هم خربزه
خواهد پای لرز آن بنشیند! بگو نمی‌خواهم آقا
نمی‌خواهم. بودند مواردی اینچنین، اتفاق افتاده
است، یارو گفته این قدر باید سکه بدهی، گفته
نمی‌خواهم و بلند شده رفته. حتما بایستی آن چیزی
که زن می‌خواهد بشود؟ نه! بلند شود برود! و پی آن
را خط بکشد! [ولی الآن] جور آن را بکشد و مبتلا
هم باید شود!

درست شد، این‌ها چیزهایی است که انسان این
مسائل را بایستی که در نظر بگیرد، و همین‌طور
مطالب خیلی بالاتری می‌آید تا حتی به سطح مسائل
و احکام حکومتی و اجتماعی می‌رسد، که چطور فقیه
خودش را متحقق می‌کند و متلبس می‌کند به لباسی

که آن لباس یک واقعیت خارجیہ بسیطہ عبادیہ یا این کہ بسیطہ معاملیہ است؛ اسم این واقعیت را می گذاریم صلاة، اسم این واقعیت را می گذاریم بیع. وقتی کہ شما بیع می کنید، چه می کنید؟ قبل از این کہ این کتاب را بہ شخص بدهید و این مال را بگیریید چه می کنید؟ آیا صرف این کتاب را دادن و مال و عوضی را گرفتن، بہ این بیع می گویند؟ یعنی اگر من کتاب را بگذارم آن جا و پول ہم در واقع بیاید پیش من، این بیع شد؟ فقط در این جا یک حرکت کمیّہ و اینیّہ در مکان انجام شد. پول این جا بود با من دو متر فاصله داشت، کتاب این جا بود با ایشان دو متر فاصله داشت، این یک حرکت در مکان ایجاد می شود، این می رود این جا و آن ہم می آید این جا؟! این کہ بیع نیست! پس چرا می گویند بیع؟ بہ خاطر این کہ یک قضیہ ای در جای دیگر باید اتفاق بیافتد؟ آن قضیہ این نیست کہ این کتاب را کنار می گذاریم، این ظهور آن حقیقت و قضیہ بسیطہ است.

وقتی کہ شخص عقد نکاح می خواند چه قضیہ ای اتفاق می افتد؟ همین کہ بہ این بگوید أنکحتُ من تو

را به نکاح در آوردم، در اینجا حقیقت نکاحیه محقق می شود؟ نه! الآن بنده به این دیوار می گویم اُنکَحْتُ، حالا من به این محرم شدم و این زن ما شد؟ یا فرض کنید که به مردی بگویند اُنکَحْتُ، آن زنش می شود؟ گرچه الآن در خیلی از کشورها قانون آمده و ازدواج از این ها هم داریم. بله! از این چیزها هم داریم، از این مسائل هست، درست شد؟ - با هم زن و شوهر می شوند، مثل هم هستند، نمی دانم این قضیه چیست آخر؟ که دو تا هم مثل هم باشند، زن و شوهری چطوری می شود؟ مسأله عجیبی است! حالا کدامشان زن هستند؟ لابد یک شب این زن می شود آن یکی مرد می شود، فردا شب آن یکی می شود، باید در این تأمل کرد آخر این چطوری است، احکام من در آورده است. ولی خب شده دیگر! و قانون هم دارد و برای این چیزها هم قانون می گذارند و قانون حمایت از حیوانات داریم -.

چه مسأله ای در این جا انجام می شود؟ یک واقعیتی در نفس طرفین نسبت به این مطلب پیدا می شود. وقتی که شخص می گوید: اُنکَحْتُک لِنَفْسِی، زن می گوید: اُنکَحْتُک لِنَفْسِی؛ این واقعیت در دو

طرف حاصل می‌شود، یک برداشت خاصی نسبت به این مسأله اینها می‌بینند [که] بین اینها پیدا شد که آن حالت قبل از این نبود، ده ثانیه پیش نبود. قبلاً صحبت می‌کردند ما می‌خواهیم با همدیگر ازدواج کنیم، به به! بیا من تو را می‌گیرم، اگر بدانی برای تو چه ها می‌کنم، نمی‌دانم برای تو غذا می‌پزم، ظرف می‌شویم، کهنه تو را می‌شویم، از این چیزها! - ای بابا! اسم اینها را هم مرد گذاشتند! درست؟ - بیا! این کارها را برایت می‌کنم، آن کارها را برایت می‌کنم، آن هم می‌گوید: بله! بسیار خوب، حتماً این دیگر می‌آید ما را سوار اسب سفید می‌کند. خوب این قبل از ازدواج بود، ولی همه اینها در عالم حرف بود، همه اینها با یک برداشت بود، درست؟ هنوز به پای اُنْكَحْتُكَ لِنَفْسِي نیامده قضیه، هنوز به این جا نرسیده، لذا ممکن است چه بشود؟ مسأله تغییر کند و این برود پی کارش، آن هم برود پی کارش. ولی همین که آمد رسید؛ قولها، قرارها، شرطها، شروطها، صحبتها، همه انجام شد، هیچ مانع و رادعی برای این پیوند نبود؛ این جا می‌آیند می‌گویند:

أَنْكَحْتُكَ لِنَفْسِي عَلَى الصَّدَاقِ، همین که می گوید:
أَنْكَحْتُكَ، یک دفعه می بینی حال عوض شد، این حال
عوض شد مال چیست؟

تا به حال شرط و شروط بود، تا حالا قرار و مدار
بود، تا به حال صحبت و فلان و وعده و وعید بود،
همه وعده‌های سرخرمن که به یکی از آن وعده‌ها
عمل نمی کند. فقط همین که خراز پل بگذرد و بزنیم
زیر همه وعده‌های خودمان! بعد هم که آقای فلان،
شما که آمدی تضمین کردید این آدم خوبی است،
پس چرا این اخلاقش این طور است، رفتارش
این طور است، پس چرا زیر حرفش زده است؟ این
هم تکلیف ما است! خب این قرارهایی که تا به حال
انجام می شود، انجام می شود، این‌ها همه در یک
حالتِ دیگر است، این طرف خوب است. وقتی که
می گوید: أَنْكَحْتُكَ یک دفعه می بیند، نه آمد پایش را
برداشت این طرف خوب گذاشت، حالش نسبت به
آن عوض شده، دیگر یک طور دیگر نگاهش می کند.
قبلا این طوری این طوری نگاهش می کرد، حالا دیگر
اخمه‌ایش را باز می کند تبسم می کند - إِنْ شَاءَ اللَّهُ
همیشه تبسم باشد، نمی دانم... - قبلا این جوری

نگاه می‌کرد همچنین یک‌خرده می‌رفت در فکر، چشمهایش این طوری می‌کرد، بالاخره ما نفهمیدیم چه می‌خواهد بگوید، خلاصه بله یا نه؟ این شکل درآورن و این تغییر و [غیره] همه بخاطر این است که آن حقیقت بسیطة هنوز محقق نشده. لذا در مقام تردد به سر می‌برد، در مقام تَدَبُّبْ به سر می‌برد، گاهی شوق در او اکید می‌شود، گاهی یأس بر او غالب می‌شود، گاهی به وعده‌ای دلخوش می‌کند، گاهی به وعیدی دل را خراش می‌دهد و صورت خراش می‌دهد و فغان برمی‌آورد و آسمان را بر سر خود می‌کوبد. اینها همه به خاطر چیست؟ اینها همه بخاطر عدم تحقق این حقیقت بسیطه است.

ولی وقتی که آمد یا خودش یا این که وکیل او آمد گفت: که أَنْكَحْتُكَ، یا وکیل او گفت: أَنْكَحْتُ مُوَكَّلَتِي لِمُوكِلِكُمْ عَلَى الصِّدَاقِ. آن آقای که آنجا نشسته از طرف آقای شاه‌داماد - شاه‌داماد نگوئیم - از طرف آقای ماه‌داماد می‌گوید: قَبِلْتُ النِّكَاحَ لِمُوكَلِّي عَلَى الصِّدَاقِ. وقتی که این را می‌گوید، یک‌دفعه این عروس و داماد که آنجا نشستند دارند می‌شنوند،

یک دفعه یک چیزشان می شود. اگر کنتوری باشد، یک دستگاهی باشد [که] نشان بدهد این باطن را؛ خیلی چیزها را آدم می فهمد که این چه تغییر و تحولی صورت گرفته؟ این واقعی است که چه تغییر و تحوّلّی یک مرتبه پیدا می شود و یک حقیقتی در وجود این ها به وجود می آید. یعنی این حقیقت به وجود می آید، این تعلق به وجود می آید، دیگر تمام شد! دیگر هیچ صحبتی از این که چه شرط و شروطی بگذاریم نیست، دیگر الآن چه بگوییم، برای همدیگر چه خط و خطوطی بکشیم دیگر نیست، چه وعده هایی به همدیگر بدهیم دیگر از این حرف ها نیست، چطوری با حرفهای مان سر همدیگر را شیره بمالیم دیگر از این حرفها نیست - البته همه منظورم نیست، بالاخره مواردی هم خیلی به ندرت هست مواردی هم پیدا می شود که خب اینها چیز نیست خلاصه بر اساس چیز و اینها است، شوخی می کنیم. خیلی حرف های ما را جدی و اینها نگیرید، بعضی چند درصدی، البته هفتاد هشتاد درصد البته غلبه نداشته باشد درست درمی آید، یعنی این ها گاهی این جور نیست - درست شد! دیگر حرف از این

و وعده‌ها نیست، حرف از این نمی‌دانم قول و قرارها نیست، تمام شد. حالا صحبت این است که می‌گوید خب حالا این قولهایی که دادیم برویم عمل کنیم، این شرط و شروطی که گذاشتیم حال برویم عمل کنیم. این حال چیست؟ این حال حالت بسیط است. پس بنابراین تمام این افرادی که می‌گویند... البته حالا روایات آن را می‌خواستیم بخوانم... که روایاتی که در این جا ممکن است چیز باشد بر چه اساسی است؟ تفاوتی که دارد؟

تمام عبادات و تمام معاملات این‌ها حقایق بسیطة هستند که این حقایق بسیطة، بر اساس نیت فاعل و نیت مکلف در مقام تکلیف وجود خارجی عینی پیدا می‌کند، به خارج کار نداریم [در] اعیان؛ وجود خارجی عینی نفسی پیدا می‌کند و ظهور این وجود خارجی نفسی در عالم اعیان به صور مختلفی حاصل می‌شود. ظهورش گاهی اوقات فرض کنید که با تکبیرة الإحرام است، ظهورش گاهی با أنکحة است، گاهی اوقات با بعت و اشتريت است، گاهی با صالحت است، گاهی با وهبت ظهورش گاهی

اوقات با صمت و صلّیت و امثال ذلک. این ظهورها در خارج است که آن حالت برای انسان حاصل می‌شود، این همان ظهور خارجی است.

این مسأله را در ذهن داشته باشیم که آن حقیقت بسیطة باید در تحقق و در انشاء مُمضای شرع باشد، باید بر طبق میزان شرع باشد. یعنی اگر آن حقیقت بسیطة بخواهد بر منوال شرع باشد باید که بر همان کیفیت دستور شرع انجام شود. و لذا اگر فرض کنید که آن حقیقت بسیطة را بخواهند طرفین در نکاح با صلح انجام بدهند؛ خب مسأله با لفظ صالحت انجام نمی‌شود، باید با لفظ أنکحت باید انجام شود، یعنی همان حقیقت نکاحیه. یا این که فرض کنید وقتی که در حقیقت صلاتیه شخص می‌خواهد وارد شود اصل اول، ورود در صلاة است که تلبس به آن واقعیت است، منتهی برای ورود در آن مسأله شارع تکبیرة الإحرام را قرار داده است که تکبیرة الإحرام، آن حکم باز شدن در را به روی شخص وارد به فضا، به ساختمان و باغ و امثال ذلک که تا در بسته است شخص نمی‌تواند وارد شود، گرچه نیت برای ورود در این فضا را داشته باشد. پس تکبیرة الإحرام

مساوی با آن حقیقت صلاتیه نیست؛ بلکه حکم باز شدن در را دارد و از علل مُعدّه برای تحقق آن حقیقت صلاتیه به حساب می‌آید.

این مسأله در مورد احرام هم همین‌طور است. احرام یعنی نیت ورود در فضای خاصّ احرام که آن فضاء خاصّ اقتضا می‌کند که شخص از خودیّت بیرون بیاید و آثار عبودیت را داشته باشد و هیچ ظهوری از مظاهر کثرت و تعلق را با خود نداشته باشد. انگشترش که این‌قدر تا حالا مستحب بود می‌گویند باید این را در بیاوری. انگشتر این‌قدر در موقع نماز مستحب است، انگشتر عقیق، فیروزه و سایر انگشترها را می‌گویند باید در بیاوری! این‌جا استحباب بی استحباب! استحباب تا الآن است، از این‌جا به بعد باید نمازت را بدون آن استحباب بخوانی.

دقت کنید مسائل دارد دقیق می‌شود؛ تا به حال بدون احرام نمازت با انگشتر مستحب بود، امام و پیغمبر هم باشد فرق نمی‌کند، ولی همین که احرام بسته شد شما می‌بینید امام برای نماز، انگشتر را از

دستش درآورد گذاشت کنار. این جا دیگر جای انگشتر نیست، دست باید خالی باشد؛ مگر یک انگشتری که جنبه زینت نداشته باشد آن اشکال ندارد، ولی اگر انگشتری باشد که نگاه کنند [و بگویند] هان چند خریدی؟ معلوم می شود این جنبه زینت دارد، هان عجب خطی دارد، این هان، هان... این را باید درآورد! ولی اگر طرف نگاه کرد و هان هان نکرد دیگر اشکال ندارد.

تلمیذ: او هان هان نمی کند، نیت او نیست، مردم ممکن است بگویند این قشنگ است. چون برای مرد که جنبه زینت نیست، برای مرد جنبه استحباب و این ها است. حالا ممکن است که مثلا کسی نگاه کند، بالاخره هر کسی سلیقه ای دارد، یکی بگوید این زیباست، یکی بگوید نه معمولی است، یعنی به نیت انسان برمی گردد؟

استاد: نه خیر! خود ظهور خارجی آن.

تلمیذ: آخر شما فرمودید که این مستحب است. این مستحب را درمی آوریم، همین که در این بگوئیم من این استحباب را می خواهم رعایت کنم، یعنی یک تعلق استجابی برای آن بیاید که مستحب است

این عمل را انجام بدهم، این را می‌خواهند از ما دور کنند؟

استاد: نه! آن یک مطلب دیگر است، آن‌که شخص می‌خواهد مستحب انجام بدهد شاید به خاطر این است که می‌خواهد بگوید چون در این‌جا مورد رضای شارع است من این کار را انجام می‌دهم و الا اگر مورد رضای او نبود، مجبور نبودم که یک همچنین چیزی بردارم که هر آن احتمال خطر برای آن وجود دارد، انگشتر ممکن است گران قیمت باشد. ولی آن یک مسأله دیگر است که حالا در آن‌جا می‌گویند که انسان در خود استحباب باید چه نظره‌ای داشته باشد نسبت به آن امر مستحب و دیدگاه شارع را باید در آن‌جا مورد ملاحظه قرار بدهد و از این خر مقدسی‌ها باید دست بردارد.

ولی در این‌جا صحبت در این است که این انگشتر که دست می‌کند اصلاً برای استحباب هم دست کرده است، چون رضای شارع بر این است که این انگشتر باشد و رضای شارع هم بر این است که این انگشتر تزئین برای رجال باشد، هیچ اشکال

ندارد! چه اشکال دارد، شارع گفته که مرد زینتش به این است که فرض کنید که انگشتر نقره داشته باشد و فلان خط هم داشته باشد؟ نه این چیز نیست، ایراد ندارد دیگر نباید که مرد حلبی در دستش کند آن هم باید انگشتر داشته باشد منتهی طلا نباید باشد و نقره عیب ندارد، سنگهای قیمتی اشکال ندارد، در عین حال استحباب هم دارد.

آن چه را که در حج است این است که نباید انسان به نحوی ظهور پیدا کند که در میان مردم این عمل او به عنوان یک عمل کثرتی تلقی شود! حالا نیت او نیت خدا است باشد، این نباید در موقع حج به این مسأله متلبس باشد. لذا در موقع چیز اگر انگشتر یک انگشتر عادی است این را می گویند: نه. اما اگر نه فرض کنید که طرف نگاه کرد، حالا اگر یک خطی بود یک خطی روی این بود و نگاه کرد و بله بله حاج آقا مثلا خیلی آقا این چیز است [این اشکال خواهد داشت].

مرحوم آقا می فرمودند که شخصی برای پدر ما انگشتری آورده بود - و البته من بعدها آن انگشتر را دست یک نفر دیدم و این هم عقیق یمانی بود و

خیلی قیمتی بود، انگشتر هم از چیز نبود، حالا چطور رفته بود یکی از دوستانمان از اتریش همچنین چیزی آورده بود، چطور در عتیقه‌های آن جا پیدا کرده بوده و همین‌طور خط عجیبی داشت؛ ... **وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ** **يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً** ﴿الطلاق، ۲﴾ **وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ** **وَ مَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** **إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ** **قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا** ﴿الطلاق، ۳﴾ این را روی این نقش بسته بودند با خط خیلی قشنگ. امروزی‌ها که برمی‌دارند می‌کنند، این‌ها تیزاب و اینها است همچنین خیلی چیز نیست، ولی سابق با چیزهای... هم خط واقعا خوب، بعضی از این عتیق‌ها قیمت‌های خیلی بالایی دارد و بدون تیزابی و فلان و این حرف‌ها، تقریباً یک امر غیرعادی و خارق‌العاده جلوه می‌کند بعضی از این تراشه‌هایی که داده می‌شود - این را به پدر ما دادند پدر ما این را چیز کرده بود، و وقتی که خواستند ازدواج کنند این انگشتر را به من داد و من دستم می‌کردم. تا چند سالی در دست ما بود تا این که ما یک روز خدمت مرحوم آقای انصاری رسیده بودیم صحبت انگشتر شد. این انگشتر را می‌گفتند که من دادم به ایشان،

بله! دادم به ایشان و گفتم که این انگشتری که پدر ما
چیز کرده و خصوصیت آن را گفتم و ایشان دائما
نگاه می کردند و می گفتند: عجیب است آقا! این
عجیب خطی دارد عجب چیزی است - خود مرحوم
آقای انصاری هم وارد بودند - عجب خطی دارد، چه
خطی دارد و خیلی تشکر کردند. یکی از
همشهری های بله! آن جا گفتم: اجازه می فرمایید من
نگاه کنم؟ آقای انصاری برداشتند دادند به ایشان نگاه
کرد و همان آقا که من بعدها دست او دیدم، البته بعد
از سی سال! بله بعد این برداشت نگاه کرد و گفت
اجازه می فرمایید این جا باشد؟ آقای انصاری گفتند:
بفرمایید. نمی گوید که نه و فلان.... و این هم
برداشت کرد در دستش. من من از مرحوم آقا سوال
کردم که شما در آن موقعی که این، این کار را کرد
چه چیزی برای شما پیش آمد، حالتان؟ ایشان گفتند:
من از کارش خوشم نیامد، فقط همین! من از کارش
خوشم نیامد. و این نه بخاطر این که حالا ایشان آن
را که داده داده، او که داده از نفس خودش این را
بیرون کرده و آن استاد هم این را پذیرفته و آن اثری
که باید مترتب شود مترتب شده، صد درصد جای

شک و شبهه نیست. ولی کار کار زشتی است! کار
کار قبیحی است، کار پستی است... کار خلاصه
سبکی است و این خب حالا این را شما دست مثلا
او بینی یا دست خودت بینی فرق می گذاری که این
باید در دست من باشد و مثلا این همین طوری کیف
کنی و آن وقت حالا اگر کسی بیاید پیش تو، بگوید:
به به! خوب است! اجازه می فرمایید این جا باشد؟
چه می گویی؟ می گویی بفرمایید؟ اگر بگویی
بفرمایید عیب ندارد، کلاهات را یکی یکی موهایت را
بکنند که مو ندارد - کلاه آن بیچاره مو نداشت - که
این را بدهی این انگشتر را از دستت در نمی آوری
بدهی! این را می گویند تعلق! تعلق، تعلق است
دیگر؛ چه جای دیگر، چه این جا، هر دو تعلق است
دیگر چه تفاوت می کند؟ حالا یکی یک جای دیگر
یکی این جا، مسأله یکی است تفاوتی از این نقطه نظر
ندارد. لذا همه اینها دیگر درمی آید و دیگر بایستی
که چه خالی خالی بشود از همه آن تعلقات بیرون
بیاید و هیچ چیزی را نباید داشته باشد، خیلی عجیب
است! إن شاء الله تتمه برای بعد.

می‌گویند عطر نباید! همین عطری که چقدر مستحب بود، نماز که می‌خوانی باید عطر بزنی، نماز جمعه که می‌روی باید عطر بزنی، وقتی که از منزل بیرون می‌آیی عطر بزنی. هر وقت رسول خدا و ائمه از منزل بیرون می‌آمدند عطر را خالی می‌کردند به خودشان و فلان و وقتی که راه می‌رفت پیغمبر تا مترها همین‌طور بوی عطر پیغمبر را می‌شناختند؛ - البته او جنبه دیگری داشته است - اینها بوده، امام حسین چقدر پول برای عطر و عود و فلان و این چیزها، تمام اینها مگر مستحب نیست؟ ولی وقتی که همین امام حسین که این همه برای عطر و عود و معطر کردن و اینها [پول می‌دهد، در حج عطر نمی‌زند].

چقدر واقعا دستورات اسلام دستورات [عجیبی] است! اسلام که نمی‌خواهد آدم با شپیش در میان مردم باشد، اسلام که نمی‌خواهد آدم در میان مردم کثیف باشد. آدم بعضی اوقات بعضی جاها می‌رود از افراد حالش می‌خواهد بهم بخورد، در تاکسی سوار می‌شود می‌خواهد برگرداند. بابا! می‌خواهی بیای بیرون لباس را عوض کن بیا بیرون! هوا گرم

است، فلان است. این همه ما دستورات داریم؛ با لباس نظیف به نمازجمعه بروید، با لباس تمیز به مسجد بروید. الآن برای عروسی و فاتحه و پارتی و مارتی و کوفت و زهرمار هزار تا لباس فلان می‌پوشند، اما مسجد که بخواهد بیاید با همان لباس سرکارش همان جور بلند می‌شود می‌آید در مسجد! پدر آن نمازگزارها و آن چیزهایی که در مسجد هستند با این فضایی که به وجود آورده [درمی‌آورد]، تمام فرش‌های مساجد را نگاه کنید آدم نمی‌تواند به آن سجده کند به این فرشها، اصلاً دو دفعه نمی‌دهند بشورند. یک جورابشان را عوض نمی‌کنند بلند شوند بیایند در این مساجد، حسینیه‌ها، تکایا. اما شما نگاه کنید می‌بینید این ائمه ما، این بزرگان ما، این مرحوم قاضی، وقتی که ایشان وارد یک مجلس می‌شدند چقدر بوی عطر ایشان فضایی را همین‌طوری می‌گرفت. آقای حداد وقتی که عطر می‌زد اصلاً یک دفعه فضا را [عوض می‌کرد].

ما رفتیم نجف بودیم و هفده سالمان بود از آن بازار چیز که می‌رفتیم، مرحوم آقا یک عطاری و

عطرفروشی بود آن جا آشنا بودند، ایستادند سلام و
علیک و فلان دو تا عطر بود خیلی هم من از آن
عطرها خوشم آمد - همان چون خوشم آمد این طور
شد - دو تا شیشه برای ما گرفتند یکی ما یکی هم
اخوی ما. خیلی من خوشم می آمد هنوزم که هست
از آن خوشبوتر هم هست ولی من در حال و هوای
آن می روم، آن عطر خاص را می گیرم یک عطر
معمولی هم هست ولیکن حالا خاطره آن در ما
مانده.

ما این عطر را گرفتیم آمدیم در کربلا، شب موقع
نماز مغرب آقای حداد رو کردند به من، کسی عطر
ندارد؟ من به اخوی گفتم: تو عطرت را بده!
می دانستم اگر بدهم همه را خالی می کنند. گفت: نه!
تو بده. دیدم آقای حداد، ایستاده می گوید: عطر بده
بابا! ما هم دست کردیم عطر را دادیم، هر چه بود
خالی کرد، قشنگ بلند شد گفت: این طوری.
این قدرش ماند ته آن و گفت: این را هم تو بزن!
خیلی ایشان عطر می زد، اصلا لباس های ایشان
[همیشه بوی عطر می داد]، این ها این طوری بودند.
مرحوم آقا وقتی که عطر می زدند ایشان یکی عطر

مُشک می زدند، یکی هم عطر از این گل محمدی از قمصر.

تلمیذ: مخلوط می زدند؟

استاد: مخلوط را نمی دانم، شاید برای ایشان مخلوط می آورند ولی خود ایشان نه. به عطر قمصر خیلی علاقه داشتند، وقتی می زدند اصلاً همین طور فضایی را معطر می کردند و می رفتند. واقعا اینها چقدر [عامل بودند]؛ این دستورات، همه دستورات اسلام است دیگر. خب چرا انسان به جای فرض کنید که ادکلن چرا ما عطرهاى طبیعى را استفاده نکنیم؟ خب مرضى هم ندارد، برای آدم هم حساسیت و این چیزها نمی آورد. و همین عطرهاى طبیعى و واقعى ما خیلی خوب داریم، عطرهاى معطر.

آن وقت همین عطر را که این همه مستحب است، [در احرام] می گویند نباید بزنى. البته نمی گویند خودت را کثیف نگه داری که موجب آزار شوی، برو مرتب خود را بشور، تنظیف کن، خود این طرف قضیه نیست، ولی نباید همین بدن تو بدنى باشد که

هان به به! چه عطر خوبی زده است، چه بوی خوبی دارد! همین برای نماز می شود مستحب، ولی این جا هان به به، نه! به به این جا در کار نیست به به ندارد این استحباب می رود کنار. امام حسین نماز باید بخواند بدون عطر، هیچی نباشد، راه باید برود صحبت کند هر کاری بکند عطر نباید باشد، بوی خوش نباید باشد، باید با بقیه فرق نکند. عجب این امام حسینی که تا به حال وقتی که وارد یک جا می شد از بوی عطرش تمام افراد می فهمیدند حضرت آمده، الآن وارد می شود و کسی نمی فهمد؛ آن وقت این می شود احرام! نباید کسی بفهمد بین امام حسین و بین یک نفر دیگر تفاوتی در این جا نباید باشد!

تلمیذ: که فرمودید آن لفظ در واقع کشف از آن نیتی می کند که آن در واقع ظهور نفسی می کند.

استاد: نه! مسأله هم مسأله کشف است و هم مسأله انشاء است. در عقد جنبه جنبه انشاء است و آن را به وجود می آورد. وقتی که انسان نیت بر یک مسأله را می کند این نیت به دو قسم حاصل می شود: یکی نفس خود نیت بدون انجام عمل خارج؛ و این برای مثل آخرس است یا مثلا کسی که حتی قادر بر

ایماء و اشاره نیست؛ که نفس خود آن نیت به معنای
إخراج ما یتَمَلَّک من النفس و إدخال ما لا یتَمَلَّک فی
النفس، هم خودش إخراج می کند و هم آن چه را که
در تملک نیست إدخال می کند. این مسأله برای کسی
که نمی تواند انجام می شود. یا فرض کنید که من باب
مثال در آن بیع معاطاتی و اینها - که این ظهور
خارجی دارد - که به واسطه این ظهور خارجی آن
مسأله‌ای که در نفس او اتفاق افتاده، آن را محقق
می کند و تثبیت می کند، به واسطه این ظهور خارجی؛
که این کتاب را برمی دارد بدون این که صحبت کند و
بعث و اشتریت را بگوید می گذارد آن جا، آن پول را
برمی دارد می گذارد این جا و شما هم سر تکان
می دهید که ما به اصطلاح نیت شما را فهمیدیم و
همین نیت را در خودمان انجام دادیم. با این که شما
هیچ کار نکردید پول این جا است، من این کار را
انجام دادم، دست من حرکت کرد، کتاب را در این جا
گذاشت و در قبالش آن در این جا آمد. این یک روش
است.

روش دوم این است که این عمل را با زبان انجام

می دهد. وقتی که می گوید: فروختم، آن جنبه اخبار ندارد؛ جنبه انشاء و ایقاع دارد، این را انجام می دهد. من این را در خودم ایجاد کردم، در نفس خودم تعلق را قطع کردم و این تعلق را به شما وصل کردم، این با این بعثت این عمل را در نفس خود انجام می دهد. بعد آن وقت در خارج می گوید خب حالا بفرمایید، این را برمی دارد می گذارد آن جا، پول را برمی دارد. آن لفظی را که می گوید اخبار نیست، آن ایقاع است به واسطه این لفظ. یعنی علاوه بر این لفظ - فقط لفظ را هم نمی گوید - آن معنا و مفهوم خود لفظ را هم در این جا مورد توجه قرار می دهد.

تلمیذ:

استاد: نمی شود به او گفت.

تلمیذ:

استاد: اگر نمی شود خب نشود، چوبش را هم

باید بخورد. این قدر چشم و گوش او بسته است؟

چطور چشمش برای چیزهای دیگر باز است. فکر

کند که این قدر علاقمند به او شدی تو که پانصد تا

سکه داری مهرش می کنی، فردا قبل از...، سکه های

تو را به اجرا می گذارد. باز هم می گوید باشد؟ اگر

می گوید باشد، زیر همان بار باید برود. اگر قرار بر این است که با این مسأله این طوری چشم و گوش [بسته برخورد کرد] - آخر در این قضیه چشم و گوش ها خیلی بسته می شود، اتفاقا جوان هم نیست! جوانی هم نمی خواهد! بزرگ ها هم همین طور هستند آن ها هم در این مسائل گاهی اوقات پیدا می شود کسی که خلاصه چشم و گوشش بسته می شود، همه چیز را فدای بله ... اینها چیزهایی است که باید تنبه پیدا کند، توجه پیدا کند، عواقب و تبعات آن را باید ببیند و این که اصلا نمی شود. یا بزرگترها می آیند می گویند که آقا بیا مثلا این کار را بکن ما ضمانت می کنیم که خب خودشان بایستی که متقبّل شوند، و اگر خودش هست که خب این اصلا نمی شود. چطور در موقع چیز آن دختر خانم به خاطر علاقه ای که پیدا می کند، آن نمی آید از پانصد سکه بگذرد فقط یک طرفه این باید بیاید بدهد؟ خب تو که علاقه پیدا می کنی، چرا پانصد تا می گذاری؟ یک مهرالسنة بشود دیگر! او آنجا خوب یادش می دهند که نه قبول نکن! بگو که

دختر خاله من این قدر گرفته، نمی دانم پسر دایی من این قدر گرفته، حالا چطور به این جا که می رسد؟ مگر تو من را نمی خواهی؟ اگر من را می خواهی باید بیشتر پول بدهی! آن هم بگوید تو اگر من را می خواهی باید کمتر بگیری؟ چرا فقط تو من را می خواهی [اینطور کنم]، تو من را می خواهی موقع پول دادن! فردا هم که می شود در دادگاه [میگویی] بیا پولها را بده!! پس کجاست اینکه تو مرا می خواستی؟ فقط می خواستی خرت از پل بگذرد، بروی پولها را به اجرا بگذاری؟

تلمیذ: آن اثری که فرمودید در عقد دائم هست یا نه؟ به هر حال آن عقدی که جاری می شود آن اثری که فرمودید اگر بتواند می بیند انسان، یا نه این فقط در عقد دائم است؟

استاد: دائم است. بله! در آن عقد غیردائم این نیست، کم است.

تلمیذ: اگر کسی طلایی را بفروشد و بداند که این مرد می خواهد استفاده کند؛ خرید و فروش چگونه است؟

استاد: حرام است.

تلمیذ: آن طلائی که می سازند که مشترک بین زن و مرد است؟ الآن این طور هست یک جور است.
استاد: پلاتین است.

تلمیذ: نه! طلا است، سرویس طلا است مشترک بین زن و مرد، منتهی این را مرد می آید می خرد، این هم باز ایراد دارد؟

استاد: یعنی شخص می داند که این برای استفاده خودش می گیرد؟

تلمیذ: بله می داند این را ولی اصل ساختن آن مشترک بین زن و مرد است یعنی هم زن استفاده می کند و هم ممکن است مرد استفاده کند. آن شخصی که می آید می خرد علم دارد - از من سؤال کردند [و من گفتم] این مورد را باید بپرسم.

استاد: آن هم همین طور است. *بایعُ العنب ممّن یَعْلَمُ أَنَّهُ یَعْمَلُهُ خَمْرًا*. عنب برای هم مورد درست است و هم مورد حلال [و هم باطل و حرام] ولی در این جا [مورد حرام است].

تلمیذ: البسه هم همین حکم را دارد؟

^۱ - از ابواب مکاسب محرّمه (شیخ انصاری).

استاد: اگر لباسی انسان بداند که این لباس را برای مورد حرام از آن استفاده می‌کند نمی‌تواند بپوشد.

تلمیذ: آن وقت خود البسه باید ...

استاد: نه نه لباس ندارد، لباس برای شخصی است که آن شخص دارد زنی لباسی را می‌خرد از انسان و انسان می‌داند این لباس را می‌خواهد در پارتی استفاده کند این حرام است، نمی‌تواند بفروشد، نه برای منزل خودش!

تلمیذ: این وام‌هایی که می‌دهند در بانک مسکن یا بانک‌های دیگر؛ مثلاً یک مقداری، حدود ده میلیون بگذاری، دو سال بعد بیست میلیون به شما وام می‌دهد - من کرج بودم فاطمیّه - گفتم که ظاهراً نظر آقا این است، گفتم این را باید سؤال کنم بعضی از وام‌هایی که کمتر بهره آن باشد مثلاً شش درصد، هفت درصد ...

استاد: ببینید مسأله دیگری در این جا هست و آن این است که این قضیه برگشت آن به کم و زیادی میزان افت پولی نیست! مسأله به این است که تقاضای زائد بر عنوان، در این جا مورد نظر است که

آن ربا می شود.

تلمیذ: شخصی الآن وام می گیرد، این پنج میلیون

از بانک می گیرد به آن خمس تعلق می گیرد؟

استاد: نه!

تلمیذ: اگر پنج ماه ده ماه دیگر ماشین به اسم او

درآمده می خورد، سال بر آن می گذرد.

استاد: هر وقت بگذرد آن موقع تعلق پیدا می کند،

الآن نه، تا آخر سال شاید از بین برود. سال مالی باید

به حساب بیاد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ